

کنند چنانکه بلفظ آرند و دارند و هائی که ساکن اول الف یا واو مده و ثانی الف بود هر دو صورت
 یایی و قایه مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ گدایان و بدخویان و اگر ساکن اول الف
 یا واو مده و ثانی یایی مده باشد درین هر دو صورت همزه و قایه مکسوره بعد آن افزایند
 چنانکه بلفظ تنهایی و کمبویی و هر جا که ساکن اول الف مفتوحی و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن
 محض همزه و قایه مفتوح یا مکسوره زیاده کنند چنانکه بلفظ خامه اش نامرات بند و لید و زنده ایم
 کرد و صورت بدون ثانی الف یا یایی معروف از ابجاف فارسی بدل نموده و حرکت مناسب
 متحرک سازند چنانکه بلفظ آزادگان و بندگی و تشدید و این عبارت از اجتماع سکون و تحرک است
 که ظاهر بر یک حرف واقع شود و نشان آن بصورت سرسین جمله بالای حرف مشدود نویسند
 و آن در لغت فارسی یافته نشده مگر بندرت چنانکه بلفظ جره و کزاشبو و قمر و بالضره و غیره
 محققان فرموده اند که هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تفریق چند بنا بر ضرورت جایز است از روی
 قدرت نه از روی عجز از جمله یکی تحریک ساکن است چنانکه بلفظ دریچه بفتح و ادن یا در بقول
 طغرائی روز شب دریچه مشرق و مغرب باز است و در نه از تنگی اینخانه نفس میکشد و ازین
 قبیل باشد استعمال گزیننه مکسور نمودن سین و دیگر تشدید غیر مشدود چنانکه تشدید یایی مصدر
 در بقول صایب شمس تو از شوریدگی خود جهان شوریده می بینی و گداین موج در بحر
 رضا ساحل نمیکرد و همچنین بود استعمال بر دو و در تشدید را از بریدن و دیدن تخفیف را

و دیگر اشباع حرکت چنانکه اشباع فتحه لفظه درین قول جامی شش مبادا هیچ کس چون بن
 گرفتار که نه دلدارم اندر بر نه دلدار و اشباع کسره چه درین قول سعدی شش چومردی چه
 سیراب چه خشک لب و ازین بابست نامی ظاهر از محقق استعمال کردن چنانکه درین قول عری
 شش عری مدّه از دست عنان کین استاد و خوش را ابله نمودت ولی ابله نیست
 و درین قول رفیع شش عکس خسار تو چون در می کلغام افتاد و شد کمانم که مر چاروه در جام
 افتاد و حال باقی تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم کلماتیکه سزاوار تقدیم
 و تاخیر بر معیاس باشد و بجای خود معلوم خواهد شد انشاء الله المستعان **شرح دوم**
 در تبدیل حروف تهجی و ذکر استبا تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از بیان مخارج کزیر نبود
 لهذا اول فکر مخارج نموده آید باید دانست که فک بفتح فا و تشدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف
 زخمت چنانچه طرف زیرینش را فک اعلی و طرف زیرینش را فک اسفل نامند و دندان همه غالبا
 تنی و دو باشند شازده و فک اعلی و شازده و فک اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن
 بمجاورت در اسفل نیز بود بدین ترتیب که اول ثنا یا یعنی چهار دندان پیشین مستند و متصل در اعلا
 و دو متصل در اسفل بعد از آن رباعیات و این هم چهارند و متفرق در اعلی یعنی یکی بجانب
 رست ثنایا و دیگر بجانب چپ آنها بدستور و متفرق در اسفل پس ازان انبیا این نیز چهارند
 و متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل ترتیب رباعیات بعد از آن ضواجک و این هم چهارند

و متفرق در اعلی و در متفرق در اسفل بر ترتیب ایجاب پس از آن شازده اضراس و از آنها هشت در اعلی
 و هشت در اسفل یعنی چهار چهار متصل در هر جانب ضوابط بستند و نیز بدانند که برای هر حرف
 مخرجی مغز است از انتهای حلق که نزدیک سینه بود تا ظاهر هر لب و ضوابط در دستن مخارج
 است که بجزه را بر هر فک در یافت مخرجش مقصود باشد بعد اسکا نش آورده تلفظ نمایند پس از جای
 او از آن باید بدانند که مخرجش همانست چنانچه مخرج بجزه و انتهای حلقست تفاوت ترتیب
 ذکر و مخرج غای منقوط ابتدای حلق بعد مخرج ضبن معجم و مخرج کاف عربی انتهای زبان یعنی
 پنج آن با هر چه بالای آنست از کام و مخرج کاف فارسی همین مخرج کاف عربیت باندک تفاوت
 و مخرج جیم عربی و شین منقوط و یای تختیه تفاوت ترتیب ذکر و وسط زبان با هر چه بالای آنست
 از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج جیم عربیت باندک تفاوت و مخرج لام و نون درای مهله
 تفاوت ترتیب ذکر کناره قریب سر زبان و پنج تنه در باعیه فک علامت و در مخرج نون
 غیشوم و در مخرج را اندکی از سطح زبان هم دخل دارد و مخرج دال مهله و تالی فوقانی سر زبان
 و پنج ثنایای فک علی و مخرج ذال معجم سر زبان و طرف ثنایای فک علامت و مخرج زای
 عربی و سین مهله سر زبان پنج ثنایای فک اسفل باندک تفاوت و مخرج زای فارسی همان مخرج
 شین منقوط است لیکن تلفظ آن زبان برخی تغییر کرده و مخرج فاطن لب زیرین سر ثنایای
 فک علی و مخرج بای عربی و میم و واو میان دو لبست تفاوت ترتیب ذکر کرده تلفظ با میم

یعنی سکون
 نون ساکن سکون
 جلی و خلاف نون عذ که
 مخرجش غیشومست فخط
 ۱۲
 غیشوم یعنی
 پنج بینی و منتخب ۱۲

هر دو ب با هم سپان شوند و در تلفظ واو نه و در مخرج میم نیز خیشوم را و غلی هست و مخرج با
 فارسی همان مخرج بای عربیت باشد تفاوت و مخرج الف هوای و نیست نه خلق آدم بر
 تبدیل حرف و ذکر اسباب تغییر الفاظ یعنی ابدال و ادغام و حذف و زیادت باید دانست
 ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که
 موافق قیاس و تحت قانونی باشد چنانکه تبدیل عزه بیای تخمائی برین قانون حرف اول
 بر فعل که عزه بود هر گاه بای زاید یا نون نفی یا میم همی بران داخل کرد در بار فصاحت انهمه بیای
 تحسین بدل کرده شود چنانکه بلفظ یا و ز و نیند و خت یارد و نیند و ز و دیار و میند و ز که در اصل
 یا و ز و ناند و خت یا و ز و ناند و ز دیار و ناند و ز بود و بر قیاس باشد تبدیل عزه بیای در صحت
 و نیت از جهت و نه است و در کیم و نیم از که ام و نه ام و همچنانست تبدیل با همزه برین **قانون**
 چون در یک کلمه دو یا هم آید و ما قبل اول الف یا او آمده بود آن یا را همزه بدل کند
 چنانکه در فائیدن و زائیدن و پوئیدن و پوئیدن همچنان تبدیل های مختلف یکاف فارسی برین
قانون حرف اخیر هر اسم که های مختلفی باشد هر گاه در آخرش الف و نون جمع یا کاف
 تصغیر و یا یای معروف معنوی در آرند در خصوص تبا و جهت که های موصوف را برای
 تعذر تحریک آن و بنا بر دفع التقای ساکنین یکاف فارسی بدل نمایند چنانکه بلفظ بندگان
 و زندگان جا ملک و خاک ملک و ارگی و نظارگی و همچنانست تبدیل حرفی بحر فی از و حرف

و حذف
 این را برای صورت
 وزن ز و او از زینت بلکه با عجز
 الف باشد چنانکه در مخرج
 نمی پیوسته است بر هم و در بار
 کلامی است نام و در کلام
 همچنان در مخرج
 که های مینو نام در مخرج
 و ن حالتی
 است

قریب الخرج چنانکه تبدیل بای فارسی بای عربی در لفظ تبتل از تپ بمعنی حرارت همچنین تبدیل
 بای عربی بو او در ورتا از برتا بمعنی جوان همچنین تبدیل نامی فوقانی و دال مبدل با مبدل مکرر در لفظ
 گمید از کمیت معنی سب معلوم و درکت از که بمعنی خانه همچنین تبدیل جیم عربی بحیم فارسی
 در کاج از کاج بمعنی کاش همچنین تبدیل جیم فارسی شین منقوط و پیش از هیچ بمعنی کاش
 و معدوم همچنین تبدیل رای مبدل و لام یا یکدیگر در لفظ چخال از چخار که نام درخت است و آروند از
 الوند که نام کوه است همچنین تبدیل رای مبدل بنون در کند از کرد همچنین تبدیل زای محمدریسین
 مبدل در ایاس از یاز بمعنی مشهور همچنین تبدیل زای فارسی و جیم عربی با مبدل مکرر در لفظ
 جولیدن از ژولیدن و کز از کج همچنین تبدیل شین محمدریسین فارسی در پاچان از پاشان
 بمعنی پاشنده همچنین تبدیل او بای عربی در پشتن از نوشتن بمعنی کتابت همچنین تبدیل
 عزه و های موز با یکدیگر در لفظ ایچ از هیچ و است از است و ابدال سماعی است که تحت
 قانونی نبود و موقوف بر سماع باشد چنانکه تبدیل الف به های موز هر دو در او همچنین تبدیل
 جیم عربی بتای فوقانی در نارات از تاراج بمعنی غارت همچنین تبدیل خای محمدریسین مبدل
 در شناسه از شناخت و نیز بشین منقوط در فرو شد از فروخت همچنین تبدیل دال
 مبدل بای موصده در پینه از دید همچنین تبدیل زای محمدریسین منقوط در گریغ از گریز همچنین
 تبدیل سین مبدل بلام در گسند از گسست همچنین تبدیل شین محمدریسین مبدل بای مبدل مکرر و از گشت

دهم بلام در جمله از پشت همچنین تبدیل میم بنون در بیان از بام بمعنی بیرون سقفاً و نیز
 تخانی در آید از آمد همچنین تبدیل عزه بدال مهله در بدان و بدین از بالان و باین و او خام
 که عبارت از پوشیدن حرف ساکنست بحرف متحرک در فارسی هر بصورت ترکیب
 دو کلمه یافته نشد خواه حرف اخیر کلمه اول و حرف اول کلمه ثانی هر دو متجانس باشند چنانکه در شب
 باز و فرخ چون در نجابا و رای اول را در با و رای ثانی او خام کردند شتاباً و فرخ گروید
 و تقسم او خام را او خام متجانسین گویند خواه آن هر دو حرف متقارب بخرج بوند چنانکه
 در بدتر و شب پر بر گاه در نجاب حرف اول را بابدال از جنس حرف ثانی گردانیده درین او خام نمودند
 بجز و شیر گشت و این نوع او خام را او خام متقاربین خوانند بپیر کیف چون تغییر باد او خام در فار
 که آمده زیرا که خود تشدید درین زبان بندرت داردست بنابراین بیشتر در چنین صورتهای حرف
 اول را که بجنس ثانی یا قریب المخرج این باشد حذف نموده اند چنانکه در سپید بود و شرمند
 گردید و نیم آوند و نیز و ترو و گمانه که در اصل سپید بود و شرم مانده و گردید و نیم
 و آب و ند و بدتر و زود و نزدیک گانه بود و ظاهراًست که حصول تخفیف نسبت او خام در حد
 زیاده بود و حذف عبارتست از دور کردن حرفی از لفظی مفرد باشد یا مرکب عرض
 ازان یا تخفیف لفظ بود یا بنای کلمه و یا ضرورت دیگر در صورت تخفیف لفظ محذوف
 عین تخفیف تعبیر کرده شود و وقوع آن بر است که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا در آخرش پس

حذف کجرف از صد چنانکه بلفظ شیب از شیب گرازا اگر و نوز از هنوز و نون از کثون
 همچنین حذف همزه برین قانون حرف اول هر کلمه که همزه باشد تا بعدش ساکن در صورت
 حذف همزه اول حرکتش را برای امکان تلفظ نقل کرده بما بعدش و مانند پستتر حذفش نماید چنانکه
 بلفظ ستم از ستم یعنی جو و ستمادن از استمادن و ستوار از استوار و قنادن از
 افتادن و فسانه از افسانه و فراختن از افراختن همچنین برین قانون هر همزه که در صدر
 لفظ بود و چون لفظی دیگر بران داخل کرد و بنا بر فصاحت اول حرکت آنرا نقل نموده بایش
 و مانند پس حذفش کنند چنانکه بلفظ ازان و ازین و از و بران و برین و بر و دوران و درین
 و در و همان و همین و بمو که در اصل ازان و ازاین و از او بران و بر این و بر او دوران و در این
 و در او هم ان و هم این هم او بود و حذف کجرف از وسط چنانکه بلفظ از ازا اگر و برون
 از بیرون و بد از بود و چار از چهار و راندن از رواندن و زنه بار از زنه بار و رستادن از ستادن
 و فرخت از فروخت و کاشی از کاشکی و گاه همچنین بلفظ بغداد از با عداد و پرستان
 از پرستان و چر از چر و دشمن از دشمن من معنی بدل و دشنام از دشنت نام معنی
 بد نام و شاد باش از شاد باش و کرا از که را و در از وی را و هندستان از هند و ناه خدا
 از ناه خدا و حذف کجرف از آخر چنانکه بلفظ بو از بود و درند از رنده و سپاه از سپاه
 و فر و از فرود و کذا که بمعنی خانه و گوا گوا گوا گوا و گیاه و لیک از لیکن و و او و الی و او

و قدرت در شمار ساند و بلفظ
 ازین الفاظ بدون حذف همزه
 نیز در دنیا چنانکه بلفظ از این و بتقول
 سجا و با جهان و در این
 در کشتا با هم حال عاقبت از این
 سنا بی آید و بلفظ در آن و بتقول
 این در شقیقت آید و طهارت
 ندر بر و ایشان شود در آن
 جهان با نقش الی و حذف
 در آن جهان نیز

و دلیک و نعتا از نعتا و همچنین بلفظ اسپا از آسیاب و پادشا از پادشاه و خوش آیند
 از خوش آئیده و دست فرسو و از دست فرسوده و سنگ سودا از سنگ سوده و شکر خند
 از شکر خنده و نادر بند از نادر بنده **تفسیر** لیکن حذف از لفظ سیاه موجب فریت
 فصاحت و از گواه و گیاه و پادشاه محل فصاحت باشد و بدستور مسطور بعضی جا از یک لفظ
 دو دو حرف مخدوفند چنانکه بلفظستان از استان و چنان چنین از چون ان چون
 این و چنو و کوا از چون او و که او و کان و کین از که ان و که این و با از باشد و نر و از نزدیک
 و آسمان از آس مانند و بعضی جا سه سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید و خند اخند از خندان
 خندان و کز و از که از او و بام از با طه و با از با و صف و زیادت که عبارت از افزون
 شدن حرفت بلفظی و آن وارد است یا بصورت اشتقاق و بنا مثلا زیادت میم مفتوح
 در گوی از گوی و نون مفتوح در زنده از زود و او مفتوح در شو و از شد و نای مختفی در آورده شد
 و آورده شود و آورده و آورده شده از آورد و الف و نون ساکن در خند از خند و نون ساکن
 و نای مختفی در آرنده از آرد و ازین قبیل بود زیادت الف در غمخوار و میخوار و او مجهول
 در بر و مند و تنومند و یای معروف در باغچه و در یچه یا برای دفع التباس چنانکه زیادت
 دال ساکن در بنده و پیونده و از بست و پیوست چه اگر درین هر دو لفظ بعد تبدیل تا بدال
 و سین بنون فقط نون را فتنه دهند بنای مضارع تمام شود لیکن التباس از بند و پیوند بسکون

نون صورت لازم آید لهذا در آخر آن دال دالی زیاده نموده فحش نون را بر آن نقل کردند و بیا
 بنا بر دفع اجتماع ساکنین و وقایع حرکت چنانکه زیادت همزه مفتوحه و مکسوره در خانه ام و تا
 اش رسوائی و یکسوئی و یای مفتوح در که ایان و شد خویمان اما زیادت تا در باشت و راست
 بمعنی بالشت و ریش و نون در پادشاهت نیز بیان بمعنی پادشاه و زیاده و او معروف در پختن
 و سخن بمعنی پختن و سخن و در دیاه و شتا بمعنی دیاه و شتا اغلب که بضرورت شعر
 باشد زیرا که استعمال چنین الفاظ جز با شعر بعضی صاحبان متقدمین جائی در نظر نیاید
 فایده تفریس عبارتست از تغییری که فارسیان بطور خود و در الفاظ عربی دهند و
 اختیار کردند و هر واحد از آن الفاظ متغیره بفرس موسوم کردند و آن در لغت یا بابدال
 تنها چنانکه در لکن و بی بیای مجهول از لکن و بی بیای مجهول در افعی و بی بیای معروف از افعی
 و بی بیای زیادت فقط چنانکه در طلبیدن و فهمیدن از طلب فهم یا بابدال و حذف بهر دو
 چنانکه در کند از کبانه بدل مندی بمعنی مشکرو یا بابدال و زیادت بهر دو چنانکه در تنگه بفتح
 نای فوقانی و کاف فارسی از تنگه بفتح نای هندی و کاف عربی بمعنی فلوس همچنان تعریب
 عبارت از تعریب است که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب تلفظ خود جاری نمودند و هر یک
 از آن الفاظ متغیره بمعرب نامیده شود و آن دارد دست بیشتر بابدال تنها چنانکه در ابلق از
 ابلک و بطل از بت و تریاق از تریاک و جوهر از گوهر و دیباچه از دیباچه و شصت از شست

و همچنین با استعمال
 نظای بیای مجهول
 ازای بیای با قبل مطلق
 بمعنی یا باشد

معنی ستم و صد از صد معنی ماه و طوطی از توتی قانون از کانون معنی قاعده در رسم و لعل
 از لال معنی جوهر معروف و سگ از شک معنی مشهور و صحیح آنست که تبدیل سین بصواد
 در شصت و صد معنی مذکور از تصرفات فارسیانست بر سین رسم الخط یا برای دفع التباس
 شستایی و صد معنی حایل و مانع و گاهی بحذف فقط چنانکه در بستان از بوستان و نهرس
 از نهرست و گاهی زیادت تنها چنانکه در دیباج از دیا معنی قماش معروف و گاهی متغیر حرکت
 فقط چنانکه در ایوان بکسر عمره از ایوان بفتح آن معنی صفت بزرگ و گاهی با بدل و تغییر حرکت
 بمراد چنانکه در لجام بکسر لام از لگام بفتح آن و گاهی با بدل و حذف و تغییر حرکت بمراد
 چنانکه در جاموس از گاو میش تدوین دویم در بیان حروف معانی یعنی حروف اصطلاح
 بدانند که حرف در اصطلاح کلمه است که بذات خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون منضم شدن
 با اسم یا فعل مفید معنی نبود خواه بصورت حروف تہجی منفرد باشد خواه مرکب از دو حرف
 یا زیاده از آن و این تدوین شش تن است تفریق اول در بیان حروف
 معانی منفرد و از آنها یکی الفست و این بر نه قسم بود اول الف و عا که بنا بر حصول
 مفهوم و عا در صیغه واحد غایب فعل مضارع معروف پیش حرف خبر آورده شود چنانکه
 بلفظ بود و ما در سانا و گرداناد و چون برای تخفیف از بود بعد دور کردن ضمیه با نقل
 نمودن فتح و او بران و او را حذف کردند باقی ماند و ستمن هموزمین لفظ مخففت

حافظ فرمایشش حسن تو همیشه در فزون باد و در رویت همه سال لاله کون باد و لکن در صورت
منفی بودن آن فعل نون نفی را بهمیم نمی بدل نمایند بدین مناسبت که دعائیزمانند نهی و ناکت
کنند بر معنی طلب چنانکه بلفظ میباد و گناه و پینا و در مرزا و سعدی فرمایشش چون مرد در تنگدستی
میباد و که سفله خداوند هستی میباد **پ** پس این الف را در مثل فند و نهید نباید آورد و چه بر تقدیر
آوردنش التباس بصیغه ماضی که فناء و نهد است لازم آید و دویم الف عطف که در دو کلمه
متغایر واقع شده مفید معنی و او عطف باشد چنانکه در تکاپو و سالامه شهاب و زو و کماش
بزرگی فرماید **ن** هو شبیا کسی بود که محاسبه مشباروز خود در نظر دارد **س** الف
الصاق که معنی مع در دو اسم متجانس آمده افاده الصاق و اتصال دهد چنانکه در دو ما دم
دو شاد و در سال الهال و شباشب شیاعی گویدش **د** ما دم زودست تو خون منخووم **ذ** یعنی
دبدم چهارم الف بحدی که معنی نای انتهائی میان دو کسم واقع گشته مفید مفهوم
همه و تمام بود چنانکه در **س** را **پ** معنی از یکسر تا سر دیگر و از سر تا پایا بالی گویدش
یا زما هرگز نیاز در دل انعیار را با کل سر را آتش است لیکن نسوزد خار را **چ** الف نیز که باخر
هم غیر صفت و اسم صفت متصل شده معنی اشئی باشد چنانکه در خدایا و صنما بزرگا و بزرگی
و اصایب گویدش خدایا در پذیر این نغمه مستانه ما را تقسیمه یای تجمانی در مثال خدایا
برندیب انا که لفظ خدا را اسم غیر صفت مفرد دانند یای وقایه است که بنا بر دفع اجتماع

یعنی چنانکه بنی قنات است
بطلب این فعل همچنان
دعا دانست کند بطلب چنینی
بهر این مجاز از کما و خدای
تعالی است

ساکنین و وقایع فتنه میان الفین زیاده نموده شد و پدید آمد کسانیکه از صفت مرکب یعنی
مخفف خود آیی پذیرند بای اصلیت که در صورت الحاق الف برای امکان تلفظ نمود کرده
مفتوح گشت ششم الف مصدر که با اسم صفت لاحق گشته فایده معنی مصدر به چنانکه
در پنهان و ژرفا دراز و فراخا بمعنی پهن و ژرف شدن دراز و فراخ بودن ظهوری در مدح
پادشاه گویدش در کلمات خرد پنهانین از کم زرد شحم پیش او در یابین و یعنی پهن
شدنش بدین معنی الف فاعل که با خبر صیغه واحد امر مخاطب معروف متصل شده مفید معنی
اسم فاعل بود چنانکه درینا و انا شنوا و گویا بمعنی بیننده و داننده شنونده و گوینده
طغر ابو صیف رزم مدوح خود گویدن زبان خنجرش خمر از سینه معاندان گویا - و گوش
پیش لبهای شکست مخالفان شنوا و جانی چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و برین
تقدیر بالف مفعول موسوم کرد چنانکه بلفظ پذیردینش پذیرا باد عرض عاشق زار و
یعنی پذیرفته باد ششم الف تاکید که بنیارتاکید مفهوم دعا بعد الف دعا آورده شود چنانکه
در با و اوباد ار ساد او مر ساد ابلالی گویدش از یار و در مانده ام و از وطن جدا و کس از د یار
یار ساد او من جدا یعنی بچکس همچو من از یار و دیار گاهی جدا ساد و هم الف مبالغه که با اسم صفت
لاحق گشته فایده معنی بسیار و بد چنانکه در با و خوشا خنکا و فرخا جامی فرایدش خوشا
حال آن زیرک پذیرد که از مرکب غیر پذیرد بکری بای مفتوح و این بر اسما داخل کرد و مستوع

برشازده نوع بود اول بمعنی بر که بیای استعلامیده شود چنانکه درین قول صابش
 هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن ؛ می نیم چون بیدمخنون سبر بیای خویشتن دوم
 بمعنی در که بیای ظرفیه موسوم کرد و چنانکه درینقول غنی شش فراغتی نیستان بویارام
 مباد راه درین بیشه شیر قالی را تفسیر هر جا که بیای استعلام بر لفظ برو با بی ظرفیه بر لفظ در مقدم
 شود باید که از هر دو با معنی گیرند و در برابر برای تزیین کلام یا بصورت شعر باید شمارند و بعضی
 ذکر برود در برابر سبیل تفسیر دانسته هر یک با را با بی مفسره نامند چنانکه درین قول جامی که نعت
 فرموده شش بتن در پوش غنبر بوی جامه ؛ بسر بر بند کافوری عمامه سیم بمعنی بر آ
 چنانکه درینقول حافظ شش اگر بسیر چمن میروی قدم بردار ؛ که بچو رنگ خنای میرو و دیار از دست
 و این نوع با بعضی جا افاده معنی اصناف دهد چنانکه درینقول رفیع شش کسی بزاده خودم خصم
 نیست حیرانم ؛ که سنگ بهر چه کردید دشمن مینا ؛ یعنی هیچکس خصم زاده خود نیست چهارم
 بمعنی ته وزیر چنانکه درینقول نظامی شش چنین تا بمقدار هفتاد و مرد ؛ بیخ آمد از رو میان
 در نبرد ؛ یعنی تا با اندازه هفتاد و مرد از رو میان تر تیغ شدند و ممکن است که در اینجا در لفظ
 ضرب مقدر باشد پس برین تقدیر آن با بمعنی در بود پنجم بمعنی را چنانکه درینقول واعظ که در
 حمد گفته شش عطا کرده از کنج انعام خویش ؛ بدان یاد خویش و بلب نام خویش ششم
 بمعنی طرف چنانکه درینقول عرفی شش زهی صفای عمارت که در تماشا شش ؛ بیدیه

باز کرد و نگاه از دیوار **هفتم** یعنی مقابل و عوض چنانکه در نقول حافظش پریم و ضد
 رضوان بدو کندم بفروخت با مخالف باشم اگر من بجوی نفر و ششم **هشتم** یعنی مانند که بیانی تشبیه
 موسوم کرد چنانکه در نقول صایبش بوی سوزلف تو بشید ای من نیست با آوازه حسن تو
 بر سوای من نیست **نهم** یعنی مع و این بیشتر بنا بر افاده مصاحبت و الصاق آید و موافق مقام
 بیای مصاحبت و بای الصاق نامیده شود اول چنانکه در نقول منطهرش جو کم عمری هم عمری کلشن
 شادمی آید با مرابی اختیار ایام طفلی مایمی آید و ثانی چنانکه در نقول جامی شش منیالم از جدائی تو
 و مبدم چونی با وین طرفه ترک از تو نیم کنی نفس جدا و کاسی آن با متضمن معنی با وجود هم باشند چنانکه
 در نقول خرمینش سرت کردم باین بی التفاتی با سپر بسیار میخواهد ترا دل و **دسم** یعنی مقدار
 چنانکه در نقول سعدی شش اگر بر رفیقان نباشی شفیق با و بر شک بگریزد از تو رفیق با
 یازدهم یعنی موافق چنانکه در نقول دانشش شاید بید عانی تو گویم حکایتی از یکبار عرض
 حال مرا میتوان شنید و وارده **دسم** یعنی نزدیک چنانکه در نقول نوعی شش بگروز
 صبا بوی کلی بر و یعقوب با بگریست که این نکبت پیر این بانیت میزد **دسم**
 یعنی از چنانکه در نقول صایبش مانند ناله دل در پیشه مارا با بسنگ سر به شنید
 مارا و نیز این با جای متضمن معنی سلب و جایی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بیای
 تعلیل و در صورت ثانی بیای استعانت موسوم کرد و امید کوبیش باب دیده ز بس بیای

کلت مراد سفرزکوی تو بسیار مشکلت مراد یعنی بسبب آب دیده سعدی فراموشش
 پیریکه ز جای خویش نتوان برخاست؛ الا بعضا کیش عصا بر خیزد؛ یعنی بد و عصا چهار و هم
 بای انحصار که بمعنی نای انتهائی در دو اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه و تمام دهد
 چنانکه در نقول جوابش هر بر سر چون قفسم چاک کریان کردند؛ کار را بر من دیوانه چو آسان
 کردند پانز و هم بای قسم که متضمن معنی قسم بود چنانکه در نقول بالای شش منم و ز عشق درو که
 اگر بگویم که بخدا که نرم کرد دل سخت سنگ خارا؛ یعنی قسم منجورم بنام خدا الخ و درجا
 با حرف قسم و نام خدا قسم است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم شش و هم بای ابتدا
 که مفید معنی است باشد چنانکه در نقول باذل شش بنام خداوند بسیار بخش و خود
 بخش و دین بخش و دینار بخش؛ یعنی ابتدا میکنم این کتاب؛ بد و نام خداوند بسیار بخشنده قسم
 ازین تفسیر اشارت بر معنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانت بسبب متعلق بودنش
 بفعل مقدر مشتمل بر معنی ابتدا مجازاً بدان اسم موسوم کردید بر تقیاست و به تسمیه
 بای قسم که بحقیقت بای الصاق بود و تفسیر مثالش بران شیرت و مخفی نباشد که اکثری از بابا
 مرقوم در شرح دارد و استعملند و بگوشین ساکن که با صغیر و اعدا مرغاطب معروف
 متصل گشته مفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت ما قبلش نزدیک
 جمهوره مقرر است چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایشش پرشش و کوششش نو گویدش

مدعی آمد عیادت از زبان بایر کرد و آه این پریشش مر بار در کربار کرد و پیکر کاف ساکن که با هم لا
 شده بر مفهوم تقلیل یا تحقیر ^{چنانچه} ال باشد و بکاف تصغیر موسوم کرد و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ
 پسرک دخترک زنک مردک سعدی فرماید ^{شش} پسر مردی لطیف در بغداد و دخترک را بکفش
 دوزی داد و مردک سنگدل چنان بگریزد ^{بگرید} لب دختر که خون از او چکید و او کاهی آنکاف مجازاً
 در مقام تعظیم و ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن بکاف تعظیم و بکاف ترحم نامیده شود
 چنانکه در خوبک و مامک خردک و طفلك و پیکریم ساکن و این بر دو قسمت **اول** سیم
 فاعلی که با و آخر اسمای عمد و متصل گشته فاعله معنی هم فاعل دهد و ما قبلش مضموم باشد
 چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمه ثانی و ثالث و رابع و خامس بود آنچنان کرد
 و سه و چهار و پنج ترجمه اثنان و ثلاث و اربع و خمس باشد و غرض از الحاق این سیم با آن اسمای
 حال و مرتبه معدود است آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش تقسیم سیم در ضمن تبیین **دویم**
 بیاید انشاء الله المستعان و **دویم** تائید که برای تفرقه نمونت بعضی اسماء محسبت
 و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بیگم و خانم که نمونت بیگ و خان است و این هر دو لغت ترکی
 هستند اول معنی صاحب و ثانی معنی امیر بزرگ و پیکر نون مفتوح و این بنا بر نفعی افعال
 بر سر آنها آید و بنون نفعی موسوم کرد و چنانکه بلفظ نخست و بنجید نگفت و نکوید و آن کاهی
 محل نبی و آمده بنون نبی نامیده شود چنانکه در بقول سعدی **شش** معشوق هزار دوست را

دل تندی یعنی دل مده دیگر و او و این اگر ساکن بود باخر اسم متصل شده مفید معنی
 تصغیر باشد و بواو تصغیر موسوم کرد و چنانکه در سپرد و دختر و خواجو و شیخ شاعری گوید
 شش بر آنظری نمیکند ای سپرد و چشم خوش تو که آفرین باد بر و اگر مفتوح بود میان دو ^{لفظ}
 واقع کشته افاده معنی عطف دهد و بواو عطف نامیده شود قانون بر و او عطف که
 در صدر جمله افتد بحسب اصل مفتوحش تلفظ کنند چنانکه در منقول جامی شش بقدر وسع در
 اصلاح کوشند و در اصلاح تواند خموشند و چون در وسط جمله آید برای فصاحت از
 ساکن باقبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب و مختل
 فصاحت و این در صورتیست که حرف پیشینش غیر الف و واو مده و نای مخفی باشد
 چنانکه در منقول سعدی شش اگر تو نمائی بماند بجای اذیل مسجد و چاه و همان سرای و چنانکه
 حرف پیشینش یکی از حروف مذکوره بود خود آن و او را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین
 اقوال شش دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل شش عالم پرست از تو و خالیست جای تو
 شش رنگ فصل لاله و گل ریخت ایام فراق و هسم این و او گاهی معنی بای تردید آمده
 بواو تردید موسوم کرد و چنانکه در منقول سعدی شش کل همین بخیز و زوشش باشد
 این کلستان همیشه خوش باشد و گاهی مضمون معنی ملازمت بوده بواو ملازمت نامیده شود
 چنانکه در منقول نظامی شش سخن گفتن و بکر جان سفتنت یعنی سخن گفتن با بکر جان سفتن

لازمست و گاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بود و استبعاد موسوم کرد و چنانکه در ^{نقول} قیلش از تو بر کرم و دل باد کرمی یار کنم ای بقر بان تو صد دل من و این کار کنم یعنی
 عاشان این کار نخواهم کرد و گاهی بنا بر ربط بر سر جمله حالتیه آمده بود و حالیه نامیده شود چنانکه
 درین بار آمد و در دست او شمشیر بود - یعنی در حالیکه در دست شمشیر داشت
 و تفصیل جمله عایه در تقریر دوم تحت ترکیب اول ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
 و بکریای مختفی و این پیشش نوع بود اولی تانیث که برای تفرقه مونس بعضی
 اسما ملحقست چنانکه بلفظ بنحو ایه و شیره و ویم ای تحقیر که باخر بعضی اسما متصل گشته ^{بعضی}
 مفهوم تحقیر باشد چنانکه بلفظ پسر و دختره مثلا بگوئی این پسر کسی را بخاطر غمی آرد و بعضی
 نای دختره بجای ضمیر منفصل واردست مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم آن
 تنگ آید عمر از راه غم خواری خطاب بد بگری کند که زید را دختره حیران کرده است یا خطاب بکند
 که دختره ترا از غم و اندوه بپاک خواهد کرد یا زید خودش بگوید که دختره و تنگ رو بر و آید از غم
 می برم پس می عطر زور در حول اول بجای او و در دویم بجای تو و در سیم بجای من افند
 و درین سه مقام استعمال دختر بی الحاق با و یا یکی از ضمایر مسطوره فصیح نبوده ^{سیم}
 نای شیبیه در آخر اسم آمده لغاده معنی با تمدد چنانکه بلفظ برادرانه و دوستانه دانست که پیش
 برادرانه یا قسمتی کنیم یا جهان پسر چه در دست از تو یار از ما و بر حقیقت نای ^{برادرانه}

دوسته و زبان و گوهر اگر چه بخت شدت اتصال جزو لفظ میباشد چنانچه هر مای عطف که معنی
 و او عطف میان دو فعل متغایر که فاعل آنها یکی بود در این چنانکه بلفظ آورده و در و دیده و در
 شنیده گفتی و آمده رفتی عالی گویدش چون دانه تسبیح بدست امی در یکتا پانزده آید
 دعا آمده رفتی پنجم مای لیاقت که در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لایق باشد چنانکه بلفظ در و
 و شانانه درین لنگس جامه در و شانانه در و کلاه شانانه بر سر دارد و ازین نوع باشد
 های لفظ کاره درین ل من اینکاره نیشم ششم نای نسبت که با آخر اسم آمده افاده
 یای نسبت و در چنانکه بلفظ یکشنبه و دوباره شنبه ماه و چهار ساله و اله گویدش آب حیات و
 کیمیا عمر دوباره و وفا و اینهمه میرسدیم یا ریم میرسد و ازین قبیل بودهای مهرانه و نذرانه
 تلمبه میتواند که های در و شانانه و شانانه نیز در حقیقت نای نسبت باشد و یکریای ساکن
 و این معروف بود یا مجهول پس نای معروف و این بر شش قسمت اول یای مصدری که
 با هم صفت لاحق شده فایده معنی مصدری و در چنانکه بلفظ تو نگری و در ویشی خرم و خوشدل
 بمعنی تو نگر و در ویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فریادین و در ویشی بقناعت
 به از تو نگری مضاعف است و هم بعضی باین یا بمصادر عربی محقق چنانکه بلفظ خلاصی و صفا
 لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد و ویم یای فاعلی که با آخر اسم متصل گشته
 مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه بلفظ جنگ و جنگی بمعنی جنگ کننده و جنگ نوازنده همچنین

بلفظ بودنی و بخشودنی در عقول نظامی که در حمد فرموده شد توانا و دانا بهر بودنی گفته بخش
 بسیار بخشودنی سیم یا می مفعولی که با اسم لاحق شده فایده معنی اسم مفعول در چنانکه بلفظ
 سفارشی و سندی بهری لغتی بمعنی سفارش و سندی کرده شده مهر و لغت کرده شده
 قانون چون هر یک از یای مصدری فاعلی مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف اخیرش
 نای مختفی باشد در صورت و صفت که ای موصوف را بکاف فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوار
 بمعنی آواره شدن و نظارگی بمعنی بیننده و پردگی بمعنی پوشیده چهارم یای نسبتی که با خرام
 متصل گشته مفید معنی اسم فاعلی یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزی که بآن منسوب باشد
 چنانکه بلفظ سندی و بندی و مجموع لفظ سندی و بندی را منسوب و تنها لفظ سندی و بندی را
 منسوب آید گویند قانون هر یای نسبتی که بعد الف یا واو آمده افتد برای دفع اجتماع
 ساکنین حمزه و قایه مکسوره پیش آن یا زیاده نماید چنانکه بلفظ طلائس و کهربانی تکلوی
 و کلبوی بهمین دستور الحاق هر یای معنوی که بعد حرفین مذکورین آید و در لفظ بخاری
 وقت الحاق آن یا الف را بر خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف افتد این یا را
 بواو بدل نموده با قبش را مفتوح کردند چنانکه بلفظ دهلوی و نبوی و همچنینست تبدیل یا نیکه
 بصورت الف بود وقت الحاق آن یا چنانکه در مرتضوی و مصطفوی جامی در منقبت امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمایدش بود استرکمال مصطفوی گشت ختم خلافت نبوی

و اگر آن یا بعد یای ساکن یا قبل مفتوح آید این یا را همزه مکسوره بدل کنند چنانکه می و منی و اگر
 بعد یای مختفی افتد جائی این یا را بحیم تازی بدل نمایند چنانکه در سا و حی و جائی بجاف فارسی
 چنانکه در خانگی و جائی بو او چنانکه در گنجوی و جائی حذف کنند چنانکه در رنگالی و جائی پیش
 آن یا بنا بر دفع التقای ساکنین همزه و فایه مکسوره زیاده کرده بقاعده رسم الخط آزاد کتابت
 نیارند و برای دلالت تلفظش همزه باقی دارند چنانکه در پسته و سرمد و برقیه است ^{رسم الخط}
 برای معنوی که بعد یای موصوف آید **چشم** یای لیاقت که بمصدر لاحق شده
 مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکه بلفظ دیدنی و شنیدنی ششفتنی و گفتنی امید کوی پیش
 راز دل من ششفتنی نیست ^ت این ستر خداست گفتنی نیست ^ت پیغمبر در حقیقت هر واحد از یای
 فاعلی و مفعولی و یای لیاقت همان یای نسبتی باشد **ششم** یای مشکلم که بمعنی من آید در
 فارسی بیشتر با لفاظی تقابلی ملحق کرد چنانکه بلفظ قبله گاهی و نور چشمی ضیائی کوی پیش
 نویسد نور چشمی آفتاب ^ر انصفحه ^ر در ^ر اومه ^ر نوبله ^ر گاهی خوانند آن محراب ^ر ابرو ^ر آتای ^ر مجهول
 و این بر دو نوع بود اول یای استمراری که با هر صیغه واحد و جمع غایب و واحد مشکلم ^ر
 مطلق متصل کشته فایده معنی استمرار و همیشه دید چنانکه بلفظ خوردی و خوردندی
 و خورد می سعدی در زمت بخیلی فرماید شش خورد می که خاطر یا سایدش ^ر ندادی که فردا
 بکار آیدش ^ر و ^ر میم ^ر یای وحدت که با اسم نکره لاحق شده مفید معنی واحد با چنانکه

بلفظ زنی و مردی سوار و گردی **قانون** بهرگاه این یا بعد یکی از الف و واو و تده و های
 مخفی و یای معروف افتد بنا بر دفع اجتماع ساکنین همزه و قایه مکسوره پیش آن زیاده کنند
 لیکن در صورتین اخیرین جهت رسم الخط آن یا از خط دور نموده برای دلالت تلفظش همزه
 را برعکس بگذارند چنانکه درین اقوال **شش** هستی قطره دلیست که دریائی هست
شش گرفتارم بچنگ تندخوی **شش** مثل خسار تو در گلشن نباشد لاله **شش** پرخان خاتم
 دلدارئی کن و در صورتیکه آن یا بعد های موصوف و قبل لفظ است آید حذفش نماید چنانکه درین
شش ستاره است در گوش آن بلال ابرو و هم آن یا جایی متضمن معنی بعضی بوده
 بیای تعبیض نماید شود چنانکه بلفظ جانی و گای و جانی مفید معنی تکثیر گشته بیای تکثیر موسوم گردد
 چنانکه درین قول واقف **شش** دل نمیدانم که دراز من کجا افتاده است ؛ اینقدر دانم که جانی
 در بلا افتاده است و جانی متضمن معنی عجب بوده بیای تعجب نماید شود چنانکه درین قول
 پیام **شش** چشم بدو عالمی داریم ؛ من و مجنون و دامن صحرا و جانی مفید مفهوم تحقیر و تعظیم
 شده بر وفق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم گردد چنانکه درین قول سعدی **شش**
 جوی باز دارد بلای و رشت ؛ عصائی شنیدم که عوجی کشت ؛ یعنی شنیدم که عصای
 حقیر عوج بزرگ را کشت و جانی متضمن معنی مقدار بوده بیای مقداری نماید شود چنانکه
 درین قول منزه **شش** اگر کنجی کنی بر عامیان بخش ؛ رسد هر کدائی را برنجی نخری و دم

در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه بانضمام دیگر کلمات مفید معانی هستند و این تفریق محسوس

بریده تفصیلت **تفصیل اول** در بیان انواع حروف متفرقه منجمله اینها یکی است

یعنی الف و رای ساکن و آن بصیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق کشته فایده

سه معنی بود اول معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار بمعنی رفتن و گفتن و دوم معنی اسم

فاعل چنانکه در پرستار و خریدار بمعنی پرستنده و خریدنده و سوم معنی اسم مفعول چنانکه

در گرفتار و مردار بمعنی گرفته شده و مرده شده و دیگران یعنی الف و نون ساکن و این بر دو گونه

بود اول الف نون جمع که باخر اسم واحد متصل شده از اسم جمع گردانند و **تفصیل**

پنجم بیاید انشاء الله المستعان و **ویم** الف نون نسبت که بمعنی یایی نسبت بعضی اسما

ملحقست چنانکه در ایران و توران بمعنی شهر نایمکه بارید و تور پسران فریدون منسوبند

و دیگر لفظ با و این بیشتر برای افاده مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه در نقول و حدیثش و می

باحق بودی چون زنی لاف شناسایی یا تمامی عمر با خود بودی و شناختی خود را و گاهی

متضمن معنی مقابل نیز باشد چنانکه در نقول صایب شش با اختیار حق نبود اختیار را با

بانور آفتاب چه باشد شرار ما و هم گاهی بجای با بمعنی مستعمل کرد چنانکه در نقول حزن

شس جاز پسند ساز و بر آتش نثار شو با بدل قرار عشق ده و بیقرار شو و گاهی با اسمی مرکب

کشته فایده معنی اسم فاعل و در چنانکه لفظ باخبر و باهوش و دیگر بر و این موضوع است

بنا بر استعلا بر است که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین **ن** یا بر است و ثانی چنانکه
 درین **ن** بردوستی دشمن اعتماد نباید کرد و دیگر برای این بیشتر جهت بیان علت فعل آمد
 چنانکه درین **ن** زدم پس زید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی جا فاعله تخصیص می دهد
 چنانکه درین **ن** بهشت برای مونس است و دیگر بلکه و این یا برای اضراب آید که عبارت
 از روگردانیدن قایم است از مقوله سابق باراده اثبات مقوله لاحق چنانکه درین **ن**
 کسی از من تو اضع طعام نکرد بلکه رواند شست که آبی نخورم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین **ن** شتون
 شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و هسم در بعضی اشعار
 اسانده معنی شاید آمده است چنانکه در مقول اشرف شش کر براید خطت مشود لکیر بلکه
 خیریت در آن باشد و دیگر لفظ تا در این بهشت قسمت اول نای ابتدائی که بر ابتدا زمان وقوع فعل
 دل باشد چنانکه در مقول قتیل شش تا تو رفتی ز بر استمی بر ما رفت ؛ یعنی از ابتدا
 وقتیکه تو از رفتی الخ و ویم نای انتهائی و این برد و نمط بود یکی آنکه دلالت کند
 بر انتهای زمان وقوع فعلی که شرط دیگر فعل افتد چنانکه در مقول سعدی **ن** تا پنج نبری گنج
 بر نداری ؛ یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود در پنج نبری الخ و این نمط تا را بسبب تضمن معنی شرط
 نای شرطی نیز نامند و دیگر آنکه دل باشد بر انتهای مسافت چیزی چنانکه درین اقوال
 سیر کردم از هند و سستان تا بلغار - نختم از شب تا نصف بهار - وادم او را زده تا صد دینا

تنسیه در دخول و عدم دخول تا بعد چنین تا حکم ما قبلش اختلافست بعضی بر حقیقت
 اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق آنست که این تا حقیقه ولات کند
 برائتهای چیزی فقط و اعتبار دخول و عدم دخول بعدش حکم ما قبل از روی مجازست
 موقوف بر تفسیر سیم نامی بیانی که واقع شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضای بیان
 بود چنانکه در بقول سعدی شش بران باش تا هر چه نیت کنی یا یعنی ثابت و قائم
 باش بران که عرضش کنی همچنین در بقول منزه شش سک آخره باشد که خوانش نخست
 بفرمای تا استخوانش دهند چهارم نامی تعلیلی که بمعنی زیرا که و برای آنکه آید و دخولش
 هر جمله فعلیه درست نبود چنانکه درین ن سخن خواهیم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم تلخ
 بدنام کنند همچنین درین ن اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم تا کسی مذمت من نکند
 پنجم نامی تا کیدی که مفید معنی نهرگز باشد چنانکه در بقول سعدی شش ز صاحب عرض
 تا سخن شنوی ششم نامی نتیجه که بجای لفظ پس بر جمله نتیجه آید چنانکه در بقول
 منزه ن فراتش با دصبار گفته تا فراتش ز مردین بکشد - یعنی فراتش با دصبار گفت که فراتش
 ز مردین بکشد پس او بکشد و آنرا تنسیه اگر در اینجا تا بیانی و بکشد در فعل مضارع گیرند
 حکم بی نتیجه میانند و این صحیح نیست مقتضای عطف که افاد و او عطفه و بد چنانکه در بقول
 ظهیری که بوصف عدل مدوح خود گفته شش تفاوت کفر و دین آید بمعنی یا میان